

مجموعه داستانهای ایرانی؛ ۱۷

به نام یزدان پاک که شبنم، گیتی، نسیم و آسمان را زیبا آفرید.

باز گو تا قصه در مانها شود

باز گو تا مرهم جانها شود

مولوی

کلمه درویشان

www.ketab.ir

نویسنده: طاهر طالبی



نشر دستور

شماره شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۳۰۶-۹۹-۶

طالبی، طاهر، ۱۳۲۴-

سرشناسه:

کاسه درویشان/نویسنده طاهر طالبی.

عنوان و نام پدیدآور:

مشهد: دستور، ۱۳۹۷.

مشخصات نشر:

۲۶۴ ص؛ ۱۴×۲۱ س.م.

مشخصات ظاهری:

مجموعه داستانهای ایرانی؛ ۱۷.

فروست:

978-600-5306-99-6

شابک:

فاپا

وضعیت فهرست نویسی:

چاپ دوم: ۱۴۰۳ (فبیا).

یادداشت:

عنوان روی جلد: کاسه درویشان تیر الفکه.

یادداشت:

کتابنامه: ص. [۲۶۳] - ۲۶۴؛ همچنین به صورت زیر نویس.

یادداشت:

داستانهای کوتاه فارسی -- قرن ۱۴

موضوع:

Short stories, Persian -- 20th century

موضوع:

داستانهای اخلاقی -- قرن ۱۴ (Ethical fiction* -- 20th century)

موضوع:

۱۳۹۷ ۱۷ الف/۸۳۵۲ PIR

رده بندی کنگره:

۸۸/۶۲

رده بندی دیویی:

۵۱۳۴۴۳

شماره کتابشناسی ملی:

کتاب

اطلاعات رکورد کتابشناسی:

www.ketab.ir



نشر دستور

● کاسه درویشان ● نویسنده: طاهر طالبی

● نوبت چاپ: دوم ● پاییز ۱۴۰۳ ● قطع: رقعی (۲۶۴ صفحه)

● شمارگان: ۱۵۰ جلد ● قیمت ۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال

● واژه نگاری و صفحه آرای: فاطمه عطایی

● طرح جلد: مرضیه کمالیان، اجرا: رضاترابی، تلفن: ۰۹۳۶۲۵۱۴۹۱۷

● چاپ سپنتا، صحافی: حافظ ● حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است

● شابک: ۹۹-۹۹-۵۳۰۶-۵۳۰۶-۹۷۸

● نشانی مشهد، صندوق پستی ۱۳۸۸-۹۱۸۹۵ تلفن: ۰۹۱۵۳۱۴۸۲۷۷

● وبگاه: dasturpress.com پیام نگار: dasturpress93@gmail.com

فهرست مندرجات

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۱۲	پیشگفتار.....
۱۵	مقدمه.....
۱۷	به نام خدا.....
۱۸	شبی در زادگاهم (اردبیل).....
۱۹	حکایت.....
۱۹	احسان.....
۲۰	حکایت.....
۲۱	حکایت.....
۲۱	نالۀ یک دختر.....
۲۲	حکایت.....
۲۲	چهاررباعی.....
۲۳	زلف صنم (بدون الف).....
۲۴	حکایت.....
۲۵	زن گل است پیامبر اکرم (ص).....
۲۶	حکایت.....
۲۷	حکایت.....
۲۸	سبلان.....
۳۰	حکایت.....
۳۱	حکایت.....
۳۲	حکایت.....
۳۲	فقیری.....
۳۴	سفر در سحر.....
۳۵	حکایت.....

۳۵	 مهمانی ماه
۳۶	 حکایت
۳۷	 مادر
۳۸	 سرگذشت زن
۴۶	 نامه به دخترم شبنم طالبی
۴۷	 حکایت
۴۸	 حکایت
۴۸	 حاشیه نشین
۴۹	 حکایت
۵۰	 نامه به همسر عزیزم
۵۱	 زندگی در ناز
۵۲	 آزادگان برمی گردند
۵۳	 جنگ تحمیلی
۵۵	 نسترن
۵۶	 حکایت
۵۷	 حکایت
۵۸	 حکایت
۵۸	 یک قطره اشک (بدون ب)
۵۹	 من و گل شب بو
۶۱	 حکایت
۶۲	 حکایت
۶۳	 غزل
۶۴	 غزل
۶۴	 حکایت
۶۵	 حکایت

۶۶	خدای منان
۶۸	زنبق و خار
۶۹	حکایت
۷۰	چند لطیفه
۷۲	حکایت
۷۴	سفید و پاک چون خون و خاک شهیدان
۷۶	سلام برای عیالم با صد کلام مهر دیگر
۷۸	به نام خدا
۸۱	حکایت
۸۴	حکایت
۸۵	حکایت
۸۷	حکایت
۹۱	حکایت
۹۲	حکایت
۹۴	زلزلهٔ غرب کشور استان کرمانشاه
۹۶	دختر شمالی
۹۸	وصف پاییز سال ۱۳۹۴
۱۰۴	اسفند ماه
۱۱۵	معلم شعلهٔ فروزان راه بشریت
۱۱۷	حکایت
۱۱۸	حکایت
۱۱۹	حکایت
۱۲۰	حکایت
۱۲۱	حکایت
۱۲۲	حکایت

۱۲۳		حکایت
۱۲۴		حکایت
۱۲۵		حکایت
۱۲۶		حکایت
۱۲۷		حکایت
۱۲۸		حکایت
۱۲۹		حکایت
۱۳۰		حکایت
۱۳۱		حکایت
۱۳۳		حکایت
۱۳۴		حکایت
۱۳۵		حکایت
۱۳۶		حکایت
۱۳۷		حکایت
۱۳۸		حکایت
۱۳۹		حکایت
۱۴۰		حکایت
۱۴۱		حکایت
۱۴۲		حکایت
۱۴۳		حکایت
۱۴۴		حکایت
۱۴۵		حکایت
۱۴۶		حکایت
۱۴۷		حکایت
۱۴۸		حکایت

۱۴۹	حکایت
۱۵۰	حکایت
۱۵۱	حکایت
۱۵۲	حکایت
۱۵۳	حکایت
۱۵۴	حکایت
۱۵۵	حکایت
۱۵۶	حکایت
۱۵۷	حکایت
۱۵۸	حکایت
۱۵۹	حکایت
۱۶۰	حکایت
۱۶۱	حکایت
۱۶۲	حکایت
۱۶۳	حکایت
۱۶۴	حکایت
۱۶۵	حکایت
۱۶۶	حکایت
۱۶۷	حکایت
۱۶۸	حکایت
۱۶۹	حکایت
۱۷۰	حکایت
۱۷۱	حکایت
۱۷۲	حکایت
۱۷۳	حکایت

۱۷۴		حکایت
۱۷۵		حکایت
۱۷۶		حکایت
۱۷۷		حکایت
۱۷۸		حکایت
۱۷۹		حکایت
۱۸۱		حکایت
۱۸۲		حکایت
۱۸۳		حکایت
۱۸۴		حکایت
۱۸۵		حکایت
۱۸۶		حکایت
۱۸۷		حکایت
۱۸۸		حکایت
۱۹۰		حکایت
۱۹۱		حکایت
۱۹۲		حکایت
۱۹۳		حکایت
۱۹۵		حکایت
۱۹۶		حکایت
۱۹۷		حکایت
۱۹۹		حکایت
۲۰۰		حکایت
۲۰۲		حکایت
۲۰۴		حکایت

۲۰۵		حکایت
۲۰۶		حکایت
۲۰۷		حکایت
۲۰۸		حکایت
۲۰۹		حکایت
۲۱۰		حکایت
۲۱۱		حکایت
۲۱۲		حکایت
۲۱۳		حکایت
۲۱۴		حکایت
۲۱۶		حکایت
۲۱۷		حکایت
۲۱۸		حکایت
۲۱۹		حکایت
۲۲۰		حکایت
۲۲۱		حکایت
۲۲۲		حکایت
۲۲۳		حکایت
۲۲۴		حکایت
۲۲۵		حکایت
۲۲۶		حکایت
۲۲۷		حکایت
۲۲۹		حکایت
۲۳۰		حکایت
۲۳۱		حکایت

۲۳۴	حکایت
۲۳۷	حکایت
۲۳۸	حکایت
۲۳۹	حکایت
۲۴۰	حکایت
۲۴۱	حکایت
۲۴۲	حکایت
۲۴۴	حکایت
۲۴۵	حکایت
۲۴۶	حکایت
۲۴۸	حکایت
۲۴۹	حکایت
۲۵۱	حکایت
۲۵۲	حکایت
۲۵۴	حکایت
۲۵۵	حکایت
۲۵۷	حکایت
۲۵۹	حکایت
۲۶۱	حکایت
۲۶۳	فهرست منابع

پیشگفتار

از کودکی ادبیات، نخستین عشق من بود که از آشیانه زادگاهم دلباخته آن شدم و با خیال خود آستانه او را زیور و زینت ساختم. ناگهان از سوی کوه سبلان نسیم بهاری وزید، روح طبیعت به عشق من دمید، لب یاقوتش مانند پسته، غنچه باز کرد. به تقاضای من بلی گفت! در حیاط خانه پدری زیر سایه بید عقد نکاح بستند، حیات بخشید. مهریه اش از مهر تا مهر بود مُهر محبت با یک جمله زدند محبت من رفت.

از طرفی روح امین آمد و ما مست چنین

پیش دویدم که بین کار و کیای دل من^۱
پس از سالها با حرمت و همکامی او و برای ماه عسل به جنگ تحمیلی بردم.
۷۲ ماه در جنگ تحمیلی در کنار یار گرامی افتخار داشتم. جنگ برایم تلخ نبود بلکه شیرین بود چون عشق بود و بوی خوش پونه، بابونه^۲ و بوته زادگاهم به مشام می رسید.

گاهی رزم تن به تن با دفاع بود که خود بزم و عزم بود. دشمنان غدار و مخالفان مکار فرار را بر قرار ترجیح می دادند. دلیران ما که براستی شجاعت و مردی را از شیران نر آموخته بودند، روز حمله را شب زفاف می پنداشتند و زخم گلوله ها را بوسیدن خویر و یان نمکین می دانستند و شهید شدن را نوشیدن

۱- دیوان شمس تبریزی، ص ۶۷۵.

۲- بابونه (گل گاوچشم) این گیاه از خانواده گل میناست، برگ و گلهای آن عطری قوی دارد. از این گیاه برای درمان مسائل عصبی و نیز تهیه مرهم زخم و برای تهیه یک مایع شامپویی استفاده می شود.

آب کوثر. با این دفاع مقدّس تخت و بخت و کام و نام یک ملت بنام باشد. یک روز پیروزی را با فخر هنگام فجر «فتح‌المبین» اسم دادند^۱ در همان شب هزاران ستاره در آسمان عروسی داشتند. برای آرامش و شادی یک مشت ستارگان مژده پیروزی دادند و بساط نشاط را گسترانیدند. کاسه درویشان^۲ را دیدم. کاسه درویشان انگار پر از نگار و شهد شهدا بود، آب قنات کوثر داشت و برگ درخت طوبا را هدیه می دادند. عشق من از سینه سیمینش به گوشم گفت: «اسم کتابت را کاسه درویشان بگذار».

چون لطف و رای او را لطیف دیدم موافقت کردم. گویی به من الهام شد، ابهام فکری را ابر با باد برد. یار با ماست چه حاجت که زیادت طلیسم

مذولت صحبت آن مونس جان ما را بس^۳ شبها زیر آسمان آبی ستارگان برایم قصه می گفتند. از شهادت، شهامت و شجاعت سخن داشتند. من سخن آنها را به صورت حکایت دیکته می نوشتم، صبحدم آنها را در «کاسه درویشان» می انداختم، شش سال گذشت. در شب یلدا از فضیلت ندا بود، بوی خاک منا می آمد، دل را فدا دادم، کمترش بود برای رضای خدا از تن جدا کردم. من همه حکایتها را در کتابی به نام «کاسه

۱- بهامداد مورخه ۱۳۶۱/۱/۲ ه. ش. عملیات فتح‌المبین از منطقه غرب دزفول و شوش و رود کرخه با رمز «یا زهرا» آغاز شد.

۲- کوکبه الجائی، هشت کوکب است که آن را «کاسه درویشان» خوانند از آن جهت که در او ثلثه‌ای است همچون کاسه که کنار آن شکسته باشد و دستهای وی نزدیک آن چهار و از جمله کواکب او یکی نیر است و آن را نیر الکفه گویند. (نقل از عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات) کاسه درویشان، نام هشت ستاره به شکل قدح که پس از بساک رامج قرار دارد و در عربی «فکه» گویند.

۳- حافظ، ص ۱۴۲.

درویشان، نوشتم.

خوشر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران^۱
چنین آورده‌اند: شنیدن قصه، عصب شنوایی را متأثر می‌کند، اعصابی که از
کف کاسه سر تا ساقه مغز و از آنجا درست تا پل مغز امتداد دارد. در آنجا
اعصاب شنوایی به سمت بالا به سوی آگاهی و یا به قولی به سمت روح منتشر
می‌شود.

در پایان ضمن تشکر فراوان از خوانندگان گرامی و ناشر محترم از خداوند
رحمان و رحیم آرزو دارم که ما رایش از پیش در خدمت به مردم و فرهنگ
اسلامی توفیق و مؤید فرماید. آمین یا رب العالمین.

طاهر طالبی

www.ketab.ir

مقدمه

ای نام تو بهترین سر آغاز
بی نام تو نامه کی کنم باز
ای یاد تو مونس روانم
جز نام تو نیست بر زبانم^۱
من از آن جهت نسیم سبلان بر مکتوب خود نام گذاشتم، چون زادگاهم
اردبیل می باشد. من از قدیم در آستانه زادگاهم آشیانه داشتم. من با نسیم،
شمیم، باد و خاک کوی زادگاهم زنده ام. عشق و محبت من، ناز و سرور من،
دل و جان من و همه چیز من، غبار گلزار زادگاه من است.

سبلان کوهی است در نزدیکی اردبیل که دارای آب و هوای معتدل و
ییلاقی که همه ساله مهمانان و عشایر بیشتری در دامنه خود با نوازش پرورش
می دهد او میزبان است، شوکت و برکت دارد، او حاکم است، دم بدم شکر
می ریزد، به همین جهت وقت صبح و شب و شام همراه با نغمه مرغان دلنواز در
محراب، همه شکر خدا گویند.

صبا وقت سحرگویی ز کوی یار می آید
که بوی او شفای جهان بیمار می آید
بیا در گلشن ای بیدل، به بوی گل برافشان جان

که از گلزار و گل امروز بوی یار می آید^۲
زنان بالباس محلی و با فرهنگ و آهنگ سنتی باگلهای وحشی و کبک
چنان شادند که گویی ملال از دل و روح آنها فرسنگ به فرسنگ کوچ کرده
است، جای آن را جلال و عظمت و رایحه کوه سبلان احاطه دارد.

در بهار همراه باریحان و ارغوان و آواز چوپان همزمان با شخم زدن دهقان

آبشارها بنرمی با صدای لطیف و ظریف از رخسار زیبای دلبر خود بوسه می‌زنند، به گوش آنها می‌گویند:

به مستی از لب تو وام کرده‌ام بوسی گری آمدمی به تقاضای وام باده بیار^۱
 کدیور و برزگر همگام با باغبان مانند بزّاز در میان پارچه‌های الوان، سبز، ابریشم
 و حریر در بوستان و گلستان بر دست پینه‌بسته آفرین می‌گویند. حالا دامنهٔ سبلان
 با زنبور عسل آبتن شده است، همه جا سبز و خرم و شاداب به رضوان می‌ماند.
 قنات کوثر از چشمهٔ مهتاب بر بساط خیر و برکت عروس سرازیر می‌گردد
 نشاط دیگر در لب سرخ فام آن، غنچه می‌زند. گلّه‌های گوسفند با پستان پر از
 شیر از تپه‌ها تا درّه‌ها رفت و آمد می‌کنند. نعمت با باران رحمت قطره قطره بر
 زمین می‌چکد، چون گوشواره از سوسن و یاسمن آویزان می‌گردد.

گل سرخ به فاخندش گفت: فقط یک جرعه از زیبایی سبلان را از دامن
 نگارینش نوشیدم، لباس چمن و گلر پوشیدم.

دل در گره زلف تو بستیم دگر بار
 در دام سر زلف تو شستیم دگر بار
 از بادهٔ عشق تو یکی جرعه چشیدیم

صد توبه به یک جرعه شکستیم دگر بار^۲

برای اینکه بین دو کتاب حنانه و بهانه نباشد و دل هردو چون کباب نسوزد
 آن «نسیم سبلان» را به «کاسه درویشان» ریختم تا به علم نجوم مزین باشد و آن
 علم در علم کهنه نشود. مقصود ملک و محمود فلک و در حال سجود باشد تا
 وجود نازنین عیال من از بیماری بهبود یابد. آمین یا رب العالمین.

به نام خدا

ای ایزد طاهر، ماهر و قادر شبهای دراز با تو سخن گفتم و درد دل کردم. در فجر با فخر نیایش عاشقان را گروه گروه دیدم که زلف معشوق را با نسیم سحری همراه با نوازش فاخته می‌بوسند. شکر خدایی را که از گیاه شکر ریخت و برگناه مردم فروغ افروخت تا توبه کنند و دختر یتیم را در آغوش مادر بیوه پناه فرمود تا میوه شیرین گردد و به زیبایی و پاکی چون فرشته شود. کاخ ظلم و کانا را ویران و به دهقان دانا و توانا خاک، چون زر بخشید تا به زمین رز و رز و رز تبدیل نماید.

از گریه ابر، چمن و بنفشه در دامن کوه و دشت بخندید و از میان سنگ خارا شکوفه‌های رنگین و معطر در بیابان و صحرا و دریا بساط نشاط بگسترانید.

کبک الوان در کوه بلند، گاهی رقاصی کند و یا در آسمان به نگارش، نقاشی نشان دهد. ماهی نیز در بحر به غواصی معروف گردد، گوزن و آهو در بر و شکارگاه پادشاهان برقصند. درخت و بوته و پونه با آفتاب از دور آبتن می‌کند و میان آنها عروسی و سور با زنبور در بستر مهتاب برقرار می‌گردد. آنها بدون درد و ملال و قابله بزایند و جمال و رخ هر یکی لطیف تر و از حور نیکوتر است. هر همه، قطره‌ای از آیات حق تعالی است. یاد آر، گروهی را از عوج تا اوج می‌رساند.

عده‌ای دیگر از کوه به درّه سقوط می‌کنند یکی در حال الهام و مجرم است آن دیگری الهام و محرم دارد. طفل کوچک و سکوت را به ملکوت می‌سپارد.

فقیر مقلّس در محراب می‌نالد، غنی کثیف در مرداب می‌بالد و کارگر ضعیف در خلایب می‌ماند. صبر خدایی پایان است تابان و توان اویی نهایت، تمام کائنات از وجود اوست.

همه بسوی جانان برمی‌گردند. توفیق باشد همه شب در حریم خلوت یار بنشینم با ناله از تاب زلف، شوق و شمع سخن گویم.

ای عقل کل، ای عقل کل، تو هر چه گفתי صادقی

حاکم تویی حاتم تویی من گفتگو کمتر کنم^۱